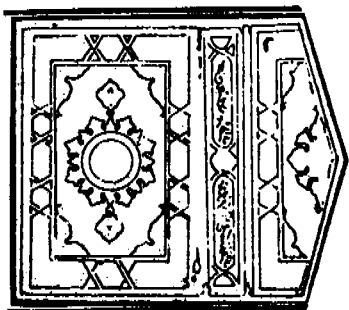


آینده

شماره‌های ۷۰۶، سال یازدهم
(شهریور و مهر ماه ۱۳۶۴)



دکتر جواد شیخ‌الاسلامی

شیوه کاربرد اسناد در پژوهش‌های سیاسی و تاریخی

(سومین بخش)

- اشکالات اول و دوم و سوم (در کاربرد اسناد تحقیقی) در دو شماره گذشته آینده بررسی شد و اینک سه اشکال آخرین:
- ۱- مواردی هست که در آن مرجع موثقی که نوشته هایش علی‌الاصول معتبر و قابل اعتماد است، هنگام شرح دادن حادثه و ویژه‌ای، به‌علت ترس، ملاحظات شخصی، یا به‌دلایل سیاسی، از ذکر پاره‌ای حقایق به‌عمد احتراز دارد ولی سایر جزئیات حادثه را صحیح و سالم نقل می‌کند. محقق چگونه باید جای حوادث حذف شده را پر کند که به‌اصالت کلی مطلب لطمه وارد نشود؟
 - ۲- مواردی هست که در آن فردی مسئول و صاحب‌نظر در دو زمان مختلف دو نوع قضاوت کاملاً مختلف نسبت به‌شخصی واحد، یا مسئله‌ای واحد، انجام می‌دهد. تکلیف محقق در این مورد چیست و اظهارات طرف را چگونه باید تحلیل و بررسی کند؟
 - ۳- مواردی هست که در آن اسنادی جعل می‌شود ولی چنان ماهرانه جعل می‌شود که تشخیص معمول بودنش بینهایت دشوار است. محقق چگونه باید باین قبیل مدارک و اسناد برخورد کند؟ (تکرار می‌شود: این تقسیم‌بندی بر مبنای تجربیات شخصی نویسنده صورت گرفته و ابداً جنبه کلی ندارد).

۱- مواردی که در آن بعضی اطلاعات مهم به عمد یا به سهو از متن روایتی حذف می‌شود.

جریان ورود خشمگین رضاشاه به جلسه هیئت وزراء (در یکی از روزهای زمستان ۱۳۱۲ شمسی)، برداشتن پرونده نفت از جلو تقی‌زاده، و پرت کردنش توی آتش بخاری، به قدری در کتابها و مقالات مختلف ذکر شده است که تکرارش در اینجا هیچ لزومی ندارد. اما جالبترین قسمت این قضیه که در هیچ‌جائی ذکر نشده و رضا شاه را در عالیترین سطح هنرپیشگی سیاسی‌اش نشان می‌دهد، مذاکره‌ای است که وی قبلاً در این باره با مرحوم فروغی (وزیر خارجه وقت) داشته و تقی‌زاده جزئیات آن را که مستقیماً از خود فروغی شنیده بوده، بدین‌سان در خاطراتش نقل کرده است:

«... رضا شاه با مرحوم فروغی خصوصیتی داشت که با هیچ‌یک از وزراء و رجال مملکت آن خصوصیت را نداشت. غالباً افکار و نیات نهانی خود را با آن مرحوم در میان می‌گذاشت. در قضیه لغو امتیاز داری هم پیش از آنکه پرونده نفت را توی بخاری بیندازد، فروغی را خواسته و محرمانه به او گفته بود: امروز می‌آیم به‌جای هیئت دولت و یک تشددی به‌تمام وزراء می‌کنم. به‌خود تو هم بد خواهم گفتم ولی آن را به‌دل نگیر. این جریان را خودت محرمانه به تقی‌زاده هم بگو که او نیز پیشاپیش باخبر باشد. ولی غیر از شما دو نفر هیچ‌کس نباید از این نقشه من مطلع گردد. بعد که فروغی مرخص می‌شود و می‌خواهد از اطاق بیرون بیاید دوباره از پشت‌سر صدایش می‌زند و می‌گوید: به تقی‌زاده هم نگو...»

صحنه‌سازی به‌همان نحو که قبلاً به‌اطلاع فروغی رسیده بود، اجرا شد و رضا شاه پس از ورود به جلسه هیئت وزراء رو کرد به‌نخست‌وزیر (مخبرالسلطنه هدایت) و گفت: «کار این پرونده نفت به‌کجا رسید؟ تا دیروز عذرتان این بود که برای تعیین تکلیف قضیه بهتر است دست نگاهداشت، تا وزیر خارجه از آنکارا برگردد*». وزیر خارجه داخل چه آدمی است! تا وقتی که خودم هستم احتیاجی به حضور این وزیر یا آن وزیر نیست...»

بعد از گفتن این حرفها، پرونده نفت را برداشت و پرت کرد توی آتش بخاری و قاطعانه به وزراء دستور داد که بنشینند و ترتیب العاء امتیاز داری را بدهند.

تقی‌زاده به‌خاطرات خود ادامه می‌دهد:

«... وقتی شاه از جلسه بیرون رفت تیمورتاش بدبخت مثل بید می‌لرزید. او رو کرد به هیئت وزیران و گفت: آقایان، شما تشویبی نداشته باشید. شاه به در می‌گفت تا دیوار بشنود. او روی سخش با من بود و وزیر دارائی (تقی‌زاده)...

... رضا شاه پس از ختم سلام میعت در تهران (مصادف با فردای همان شبی که این قضا یا اتفاق افتاد) قرار بود به‌مازندران عزیمت کند. طبق دستوری که داده بود ما همان شب در جلسه هیئت وزراء نشستیم و اعلامیه فسخ امتیاز را تنظیم کردیم. از آنجا که در خارج شایع شده بود دولت ایران می‌خواهد این امتیاز را از انگلیسیها بگیرد و به روسها بدهد، برای رفع این شبهه، در پایان همان اعلامیه فسخ امتیاز (که قرار بود تسلیم مقامات انگلیسی بشود) این را هم نوشتیم که اگر شرکت نفت حاضر باشد قرارداد جدیدی که رعایت حقوق حقه ایران در آن شده باشد با ما ببندد، دولت ایران از دادن امتیاز جدید به شرکت نفت مضایقه نخواهد کرد. فردا که برای سلام به‌حضور شاه

* فروغی (وزیر خارجه وقت) چندی پیش از این قضیه برای انجام مذاکرات سیاسی به آنکارا رفته بود.

رفتیم من متن اعلامیه دولت را که حاوی جمله اخیر بود به نظرش رساندم. تصویب کرد و گفت بسیار خوب است... نامه را فرستادیم و خود به انتظار نشستیم که ببینیم شرکت نفت چه می‌کند و چه عکس‌العملی نشان می‌دهد. رضا شاه هم همان روز بعد از ظهر حرکت کرد و رفت مازندران. روابط شرکت نفت با دولت به کلی قطع شد و دیگر کسی کسی را نمی‌دید.

من و تیمورتاش و فروغی نشستیم و مشورت کردیم که شاید به وسیله‌ای از حرکت بعدی انگلیسیها آگاه شویم (چون خیلی متغیر و عصبانی بودند) و خود را برای مقابله با آن آماده کنیم. من راهی به نظر رسید و به آن دو نفر گفتم که ترتیب قضیه را می‌دهم. مرحوم سهیلی را که در آن تاریخ در وزارت خارجه خدمت می‌کرد و با مصطفی خان فاتح (معاون ایرانی شرکت نفت) دوست بود خواستم و گفتم برو پیش فاتح و به بهانه اینکه ما امتیاز انگلیسیها را لغو کرده‌ایم و حالا می‌خواهیم خودمان برای اداره امور شرکت آئین‌نامه‌ای بنویسیم و برای این کار لازم است از میزان حقوق کارمندان شرکت، شرایط بازنشستگی، و سایر نکات مربوط به استخدام آنها آگاه باشیم، با او (فاتح) صحبت کن و ببین شرکت نفت چه عکس‌العملی می‌خواهد نشان بدهد!

سهیلی رفت و با فاتح صحبت کرد و پس از برگشتن بهم اطلاع داد که آنها از تمام قضایائی که دیپس در هیئت دولت اتفاق افتاده (عصبانیت رضا شاه، انداختن پرونده نفت توی آتش بخاری، و غیره) از همه اینها خبردار شده‌اند! ما متحیر ماندیم چه کسی این خبر را به آنها رسانده. چندی بعد من به تیمورتاش گفتم این هیئت وزرای ما سوراخی دارد که اسرار از آنجا به خارج نفوذ می‌کند. وزیر دربار جواب داد: کاملاً درست است و هیچ تضحیی هم ندارد. اولاً این رئیس‌الوزرای ما (مخبر السلطنه هدایت) پیرمردی است دهن‌لق که هیچ حرفی در دهنش بند نمی‌شود. از آن گذشته، امیر جنگ (برادر سردار اسعد وزیر جنگ) عضو باشگاه انگلیسیها در تهران است و شب و روز با آنها حشرو نثر دارد ولابد، هر آنچه را که از برادرش می‌شنود برای رفقای انگلیسی‌اش نقل می‌کند... موقمی که رضا شاه از سفر مازندران برگشت تیمورتاش عین حرف مرا که «هیئت وزرای ایران ظاهراً سوراخی دارد» به اطلاع وی رسانده بود. روز بعد سرلشکر آیرم رئیس کل شهربانی کشور (که از او بدتر آدمی نمی‌شد تصور کرد و در شقاوت و بد ذاتی از شمر و یزید هم گوی سبقت را می‌ربود) تلفن کرد به وزارت دارائی که مسئله مهمی پیش آمده است و باید حتماً مرا ببیند. * گفتم

۱- تقی‌زاده در اوایل سال ۱۹۲۲ میلادی برای عقد پیمان بازرگانی و امضای توافقنامه‌های مربوط به مبادلات پستی (میان ایران و شوروی) به عنوان نماینده تام‌الاختیار ایران به مسکو رفت و این مذاکرات را آغاز کرد. از آنجا که حجم کارها به قول خودش خیلی زیاد بود به تهران تلگراف کرد که چند تن دستیار و کارمند دفتری برایش بفرستند.

«... آنها چهار نفر را فرستادند که عبارت بودند از: میرزا حسین‌خان مشهور به عنوان معاون من در مسائل مربوط به عقد پیمانهای تجاری، این شخص در مسائل حقوقی و زبان روسی بسیار ماهر بود، یکی دیگر به اسم میرزا رحیم‌خان ارجمند از کارمندان قسمت پست وزارت پست و تلگراف که او نیز خیلی به کار خود وارد بود. نفر سوم میرزا غلامحسین‌خان کیوان از بخش تلگراف وزارت پست و تلگراف، نفر چهارم که به عنوان منشی مخصوص من اعزام شده بود جوانی بود به اسم میرزا علی‌خان سهیلی که بعدها به ترقیات بزرگ نایل و حتی نخست وزیر هم شد. مذاکرات ما در مسکو قریب یک سال و نیم طول کشید... (از خاطرات منتشر نشده تقی‌زاده).

دوستی بسیار نزدیک میان تقی‌زاده و سهیلی تا آخر عمر مرحوم سهیلی با همان صفا و استحکام دیرین ادامه داشت.

* سرلشکر محمد حسین‌خان آیرم در اوایل سال ۱۳۱۱ خورشیدی به ریاست کل شهربانی منصوب شد. سازمان امنیت ایران (معروف به اداره کل تأمینات) در آن تاریخ بخشی از شهربانی کل کشور بود که تحت نظر مستقیم آیرم کار می‌کرد.

مانعی ندارد تشریف بیاورید وزارت دارائی من در دفتر کار خودم هستم. (موقمی که او تلفن کرد در حدود ساعت چهار بعدازظهر بود) گفت: نه، آنجا نمی‌شود. پرسیدم شما کجا هستید تا من خدمتتان برسم؟ گفت من در دربار هستم و از همینجا خدمتتان تلفن می‌کنم. گفتم بسیار خوب، جلسه هیئت وزراء قرار است ساعت ۵ در دربار تشکیل بشود و در آنجا همدیگر را می‌بینیم. گفت: نه، ملاقاتمان در دربار هم صلاح نیست چون اعلی‌حضرت فرمایشاتی فرموده‌اند که باید در يك ملاقات حضوری دو نفری مطرح بشود. من قدری نگران شدم که این چه مطلبی است که این اندازه ایجاب احتیاط و مراقبت می‌کند. پرسیدم: پس تکلیف چیست و کجا می‌خواهید مرا ببینید؟ گفت: شما تشریف ببرید منزلتان و در آنجا منتظر باشید تا من بیایم. گوشی را گذاشتم و به فکر فرو رفتم. هیئت وزراء جلسه داشت و مهمترین مسئله‌ای که قرار بود در آنجا مطرح بشود همین قضیه نفت بود که حضور حتمی مرا به‌عنوان وزیر دارائی ایجاب می‌کرد. بلافاصله آمدم منزل (درهمین خیابان فیشر آباد کنونی) و به زخم گفتم از لحن صحبت رئیس کل شهربانی يك چیز مشکوک و خطرناک احساس می‌کنم و هیچ نمی‌دانم چه جریانی پیش خواهد آمد. شما خوب است در منزل نباشید. سپس اوراق و اسناد و کاغذ های شخصی خود را در چمدانی گذاشتم و دادم به دست زخم و تأکید کردم که خود را هرچه زودتر به منزل میرزا عبدالرحیم خلخالی* برساند و در آنجا منتظر دستور بعدی من باشد. پس از رفتن او خودم به حال انتظار نشستم که بینم آبرم کی می‌آید. هرچه منتظر شدم نیامد. در این ضمن اتصالاً از دربار تلفن می‌کردند که چرا نمی‌آئید؟ آخر سر خود تیمورتاش که نگران شده بود گوشی را گرفت و علت تأخیر را جویا شد. گفتم يك گرفتاری خصوصی و خانوادگی پیش آمده که باعث تعویق آمدم شده و تا يك ساعت دیگر حتماً می‌آیم. گفت بسیار خوب، ساعت تشکیل جلسه هیئت دولت را به‌تأخیر می‌اندازیم تا شما هم برسید.

آخر الامر سرو کله آبرم پیدا شد. ظاهراً آدرسی را که داده بودم اشتباهی فهمیده بوده و مدتی دنبال منزل می‌گشته است. آمد و نشست و خلاصه مأموریتش را شرح داد به این معنی که تیمورتاش از قول من (تقی زاده) به‌شاه گفته است که هیئت وزرای ایران سوراخی دارد که اسرار مملکتی از آنجا به بیرون درز می‌کند و به گوش انگلیسیها می‌رسد. و حالا اعلی‌حضرت بهمن (آبرم) مأموریت داده‌اند که این سوراخ خطرناک را حتماً کشف کنم. در اجرای اوامر ملوکانه، لازم بود قبلاً ملاقاتی با خود شما صورت بگیرد تا مقدمه مطلب را از زبان خودتان بشنوم و به‌عرض اعلی‌حضرت برسانم. دیدم چاره‌ای نیست و باید عین حقیقت را گفت. لذا جریان فرستادن سهیلی پیش فاتح و غیره همه را موبه‌مو برایش نقل کردم. گفت: خیلی خوب، خیلی خوب، اما چون امروز دیگر وقت شرفیایی گذشته است، شب می‌روم کاخ سلطنتی و چیزی می‌نویسم و می‌فرستم اطاق خواب اعلی‌حضرت* ولی فردا صبح سهیلی را هم می‌بینم و پس از انجام تحقیقات اضافی از او، گزارش کامل قضیه را خدمت اعلی‌حضرت تقدیم می‌کنم.

من از بابت سهیلی خیلی نگران شدم و وجدانم ناراحت شد که ندانسته باعث این کار شده‌ام و ترسیدم که بلائی سر او بیاورند. فردا صبح سعی کردم تلفنی با او تماس بگیرم. تلفن کردن هم در آن دوره کار ساده‌ای نبود. مأموران تأمینات به‌همه مکالمات تلفنی وزراء گوش می‌دادند. بالاخره گفتم هرچه با‌دا باد. به سهیلی تلفن زدم و گفتم: آقا، راجع به آن ملاقاتتان (با فاتح) بعضی تحقیقات از شما خواهد شد. عین مواقع را بی‌کم و کسر بگوئید. همان روز سهیلی را به‌دفتر آبرم احضار کرده بودند و او هم جریان مطلب را درست به‌همان نحو که برای من نقل کرده بود برای آنها

* از دوستان و محارم بسیار نزدیک تقی‌زاده.

* رضا شاه سر ساعت ۱۵ شب به‌رختخواب می‌رفت و از ساعت ۸ شب به‌بعد هیچ‌کسی (حتی

رئیس کل شهربانی کشور) را هم به‌حضور نمی‌پذیرفت.

گفته بود...»^۲

آیرم از آنجا که دشمن خونی تیمورتاش بود و او را تنها رقیب قدرت خود می‌دانست گزارشی به‌شاه داد که در نتیجه آن (به‌قول تقی‌زاده):

«... سوء ظن شاه به‌وزیر دربار برگشت و یقین کرد که سوراخ مشکوک خود تیمورتاش است که اسرار هیئت دولت را به‌انگلیسیها می‌رساند. در نتیجه، روز جمعه همان هفته که همه ادارات دولتی، منجمله وزارت دربار، تعطیل بود به‌امر شاه کاغذی از دفتر مخصوص به‌او نوشتند که از سمت وزارت دربار معزول است...»^۲

پالگونوف (روزنامه‌نگار شوروی) که در عرض این ماههای تقدیر آفرین ناظر اوضاع سیاسی ایران در تهران بوده است در خاطراتش به‌وظایف اصلی آیرم اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«... ژنرال آیرم نه‌تنها مسئولیت حفظ جان شاه را به‌عهده دارد، بلکه مأمور است از پیدایش یک حزب سیاسی مقتدر، یا یک شخصیت سیاسی مقتدر، که رقیب قدرت شاه باشد جلوگیری کند. در تاریخی که من در تهران بودم همه آگاهان سیاسی می‌دانستند که میان رجال سیاسی کشور تنها تیمورتاش است که می‌تواند رقیب قدرت شاه باشد. در محافل سیاسی پایتخت، و میان نمایندگان سیاسی خارجی مقیم تهران، این حرف دهن به‌دهن می‌گشت که ژنرال آیرم محرمانه مراقب اعمال و رفت و آمدهای تیمورتاش است. حتی شهرت داشت که شاه در پی فرصت مناسبی است که خود را از خطر این سیاستمدار فوق‌العاده لایق و پرتحرک و پرتوان نجات بخشد.»^۳

مفصلترین شرحی که درباره سقوط تیمورتاش داده شده همین مطالبی است که تقی‌زاده در خاطراتش آورده. اما نوشته او (از نظرگاه تحقیقی) سئوالاتی را مطرح می‌سازد که متأسفانه به‌آنها جواب داده نشده است:

۱- آیا تقی‌زاده گزارش آیرم را دیده بود که در خاطراتش می‌نویسد: آیرم رفت و همان مطالبی را که از من و سهیلی شنیده بود به‌عرض رضا شاه رساند؟ از کجا معلوم که آیرم حرفهای دیگری (که به‌ضرر تیمورتاش تمام می‌شد) در آن گزارش ننگجاندنه باشد؟ این قبیل کارها از مردی به‌خبث و بدطینتی او هیچ بعید نبود.

۲- اما اگر آیرم فقط همان مطالبی را که از تقی‌زاده و سهیلی شنیده بود در گزارشی ذکر کرد و چیزی بر آن نیفزود، پس این سوء ظن شدید رضا شاه نسبت به تیمورتاش از کجا مایه گرفت؟ تقی‌زاده فقط می‌نویسد: «... فردا صبح سهیلی را خواستند

۳- خاطرات منتشر نشده تقی‌زاده که در اختیار عیال آن مرحوم است. (با سپاس فراوان از جناب آقای جمالزاده که اجازه فرموده‌اند این قسمتها را از نسخه دوم آن خاطرات که در اختیار دارند استنساخ کنم.)

در سبک نگارش تقی‌زاده اصلاحاتی صورت گرفته (بی‌آنکه به‌عصارت طلب خدش‌های وارد شود) تا نوشته‌اش برای خوانندگان این مقالات درک‌کردنی باشد. چون اصل خاطرات بسیار معشوش و مشوش است.

آینده: در شماره دیگر درباره خاطرات تقی‌زاده توضیحاتی خواهیم داشت.

۳- خاطرات منتشر نشده تقی‌زاده.

۴- پالگونوف، خاطرات، ص ۵۷

او هم عین همان مطلب را گفت. آیرم رفت و به رضاشاه گفت. این آخرین جرعه کبریت بود. سوء ظنش به طرف تیمورتاش رفت. بیچاره تیمورتاش تقصیری نداشت، ولی رضا شاه می گفت آن سوراخی که تقی زاده می گوید در کابینه هست خود تیمورتاش است و از طریق اوست که انگلیسیها مطلع شده اند. این بود که همان روز جمعه که دفتر مخصوص هم تعطیل بود به او نوشت که از وزارت دربار معاف است..»

۳- آیا فروغی ذهن شکاک رضا شاه را نسبت به تیمورتاش مشوب کرد؟

در اینکه فروغی نظر خوشی نسبت به وزیر دربار نداشت جای تردید نیست، چون با وجود تیمورتاش که سیاست خارجی ایران را عملاً اداره می کرد، عرصه ابتکار همیشه بر فروغی تنگ بود.

یکی از محققان خارجی (وابسته به مرکز عالی مطالعات بین المللی ژنو)* در کتابی که اخیراً تحت عنوان «اتحاد جماهیر شوروی و ایران» منتشر کرده از احساسات خصمانه فروغی نسبت به تیمورتاش به تفصیل سخن می گوید (صفحات ۸۱-۸۵) و صریحاً اظهار می دارد که تیمورتاش قربانی توطئه فروغی شد که با همکاری انگلیسیها بر ضد وزیر دربار کار می کرد. (من فقط از لحاظ اهمیت تاریخی مطلب به نوشته این محقق خارجی اشاره می کنم و گرنه با نظرش هیچ موافق نیستم مگر اینکه اسنادی محکمتر از آنچه در کتابش آورده ارائه کند.)

۴- آیا تقی زاده حرفی در حضور رضا شاه بر زبان راند که سوء ظن او نسبت به

تیمورتاش برانگیخته شد؟

چون حدس من این است که رضا شاه قاعداً باید تحقیقات مستقیمی هم در این زمینه (که چه کسی اسرار هیئت دولت را به انگلیسیها می رساند) از وزیر دارایی (تقی زاده) کرده باشد. اما مطالبی که جوابگوی این حدس باشد متأسفانه در خاطرات تقی زاده نیامده است.

از لحاظ صحت هائی که خودم در حدود ده سال قبل در تهران با دختر مرحوم تیمورتاش (خانم ایراندخت تیمورتاش) داشتم تقریباً آشکار بود که او بعد از رضاشاه، هیچ کسی را به اندازه تقی زاده در فاجعه سقوط پدرش مسئول نمی داند. ولی از آن طرف، برای کسانی که به روحیه تقی زاده آشنا هستند تصور اینکه او یکی از نزدیکترین دوستان خود را عالماً و عامداً به خاک سپاه نشانده باشد، بسیار بسیار مشکل است.

اگر درست دقت کنیم اینهمه ابهام و آشفتگی تحقیقی درباره کشف علت حقیقی سوء ظن رضا شاه نسبت به تیمورتاش، ناشی از سه اشکال اصلی است:

۱- عدم دسترسی به اصل گزارش آیرم که قاعداً باید جزء اسناد و نامه های رضاشاه

* دکتر میرون رتزون (Dr. Miron Rezon) که خانم تیمورتاش مقداری از اسناد و اطلاعات خانوادگی خودشان را در اختیار وی گذاشته است.

آینده: عقاید رتزون درین کتاب و نیز در مقاله راجع به تیمورتاش که در مجله بین المللی تحقیقات خاورمیانه سه چهار سال پیش انتشار یافته مأخوذ از نظریات خانم تیمورتاش است و همین نوع نظریات را در روزنامه رستاخیز ایران هم مندرج می ساختند.

در اختیار وراث پهلوی باشد.

۲- از اغلب کسانی که به اسرار زندگانی خصوصی رضا شاه واقف بوده اند - نظیر تیمورتاش، آیرم، فروغی، داور، سردار اسعد بختیاری - و مهمتر از همه، از خود رضا شاه، متأسفانه خاطراتی بجا نمانده است که علت حقیقی سوءظنش را نسبت به تیمورتاش (در قضیه نفت) فاش و گره این مشکل تاریخی را باز کند.

۳- خاطرات تقی زاده (که در بعضی جاها بسیار معشوش و مشوش است) به زبان بیزبانی گواهی می دهد که او اطلاعات بیشتری در این قضیه داشته است که آنها را به «علل و دلایلی» که بر ما مجهول است در خاطراتش نیآورده است.

پایان زندگی حزن انگیز تیمورتاش (بر مبنای مدارکی که در بخش قبلی این مقاله نقل شد) نشان می دهد که او ارتباطی از آن نوع که رضا شاه تصور می کرده، هرگز با انگلیسیها نداشته است و اصولاً اگر خود را مقصر می دانست به احتمال قوی هرگز آن گفته تقی زاده را که «هیئت وزرای ایران سوراخی دارد» برای رضا شاه نقل نمی کرد. از آن طرف، نظرات خانم تیمورتاش هم، با توجه به احساسات و عواطف رقیق يك دختر وفادار نسبت به پدر مقتولش، حقیقاً نمی تواند پایه تحقیق تاریخی قرار گیرد، مگر اینکه دلایلی بهتر و قانع کننده تر ارائه شود. در این صورت، برای پر کردن جای حقایقی که در نوشته های تقی زاده (به عمد یا به سهو) از قلم افتاده است باید منتظر اسناد و مدارک موثق بعدی شد که شاید این مدارک بتوانند پرتو کاشفی بر روی روابط رضا شاه و تیمورتاش (در آخرین سال قدرت وزیر دربار فقید) بیندازند و این پرونده عبرت انگیز را که هنوز هم باز است، بالاخره «مختوم» اعلام کنند.

۴- مواردی که در آن دو قضاوت مختلف و متضاد

از ناحیه شخصی واحد نسبت به شخصی دیگر صورت می گیرد.

در شب هیجدهم دسامبر ۱۹۱۹ لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس مهمانی مجللی به افتخار شاهزاده نصرت الدوله فیروز در مهمانسرای کارلتن (لندن) برپا کرده بود که در آن شمت تن از رجال و دیپلماتهای طراز اول انگلیسی به شام دعوت داشتند. در سر میز شام لرد کرزن نطق مفصلی درباره قرارداد ۱۹۱۹ (که تقریباً يك ماه قبل میان

۵- دکتر محمد باهری (آخرین معاون وزارت دربار و استاد سابق دانشکده حقوق) يك وقتی بهمین می گفت که رضاشاه پیش از ترك ایران (در قضایای سوم شهریور ۱۳۲۵) دو گونی کوچک محتوی کاغذها، اسناد، و مدارک محرمانه، به فرزندش (پهلوی دوم) سپرده بود که او آنها را همیشه در جایی محفوظ نگاه می داشت. برسر این اسناد نفیس چه آمده، کسی نمی داند. باید امید داشت که روزی در دسترس محققان قرار گیرد.

۶- محقق فرجاد، دکتر فریدون آدمیت، که سالها در سفارت ایران در لندن همکار تقی زاده بوده است، عقیده دارد که آن مرحوم هر سندی را که به نفعش نبود می سوزاند و از بین می برد و فقط آنهایی را که مفید به حال خود می دانست نگهداری می کرد. واللہ اعلم. بنگرید به مجموعه مقالات تاریخی دکتر آدمیت ص ۱۳۸-۱۳۸.

ایران و انگلیس امضا شده بود) ایراد کرد که جملات اولیه آن (در تجلیل از نصرت‌الدوله) بسیار جالب است:

«... ما امشب به‌مهمان عالی‌مقام خود، حضرت والا نصرت‌الدوله، از چندین جهت خیر مقدم و تبریک ورود عرض می‌کنیم: نخست از لحاظ شخصیت والا‌ی خودشان به‌عنوان یکی از سیاستمداران طراز اول ایران، یکی از دوستان وفادار و حقیقی بریتانیا، و یکی از امضا کنندگان قراردادی که همین اواخر میان حکومت ما و حکومت حضرت والا بسته شده است. در درجه دوم به‌ایشان خیر مقدم می‌گوئیم به‌عنوان پیشاهنگ موکب شهریار متبوعشان، اعلی‌حضرت سلطان احمد شاه قاجار، که عنقریب به‌عنوان مهمان معزز دولت انگلیس وارد لندن خواهند شد.»

در درجه سوم به‌ایشان خیرمقدم می‌گوئیم به‌عنوان نماینده بسیار لایق ملتی که همیشه از گرمترین احساسات و عواطف ملتها برخوردار بوده است و مردم این کشور با پیوند های محکم دوستی در گذشته با آنها مربوط بوده‌اند و امیدوارند که در آتیه نیز با پیوند های محکمتری این دوستی را کماکان ادامه دهند... الخ»^۷

تقریباً سه سال بعد از این تاریخ، یعنی در ۳۰ ماه مه ۱۹۲۲ که سرپرسی لرن تازه به‌عنوان وزیر مختار بریتانیا وارد تهران شده بود، کرزن در نامه‌ای بسیار مفصل (به‌خط خودش) که قسمتهای حساس آن در پائین نقل می‌شود، به وزیر مختار بریتانیا دستور داد که در آتیه با نصرت‌الدوله فیروز چگونه رفتار کند. وی با تصدیق مشکلاتی که عقیده داشت سرپرسی لرن در نخستین ماههای مأموریتش با آنها مواجه بوده است، وزیر مختار را راهنمایی کرد و نوشت:

«... یا وجود همه این مشکلات، فکر می‌کنم راهی که برگزیده‌ای راهی صحیح و معقول باشد. به‌یأسها و سرخوردگیها، به‌حرفهای یاوه‌گویان و تهمت زنان، حتی به‌تحقیر شدن، زیاد اهمیت نده. این مردم (مردم ایران) به‌هر قیمتی که شده است باید یاد بگیرند که بدون ما کاری نمی‌توانند انجام بدهند. و راستش را بخواهی هیچ بدم نمی‌آید که سرشان به‌سنگ بخورد و متنبه شوند و قدر ما را بدانند. هر بدبختی و زبانی که نصیبشان بشود استحقاقش را دارند. اما در ماوراء کل قضایا - گرچه دودهای زهر آگین خشم و کینه فضای دید بینندگان را عجلتاً کدر کرده است - صخره شکست ناپذیر درستی، بی‌غرضی، و خصیصه‌ثرا‌دی بریتانیا، قرار دارد. این دودهای کین و غرض که در حال حاضر جلو واقعیت را گرفته، عنقریب محو و سیمای حقیقت عیان خواهد شد. هدف اصلی تو باید این باشد که بگردی و ایرانیان فهمیده، صاحب تمیز، و میهن‌پرست را پیدا کنی و ایران را به‌کمک آنها برای مقابله با خطرانی که تهدیدش می‌کنند مجهز سازی.»

مبادا اغفال شوی و خود را با عجله به‌آغوش اولین وزیری که به‌سراغت آمد بیندازی. وزراء و رجال معلوم‌الحال ایران داخل آدم نیستند. این توله‌سگها رشمشان این است که می‌آیند و استخوانی می‌ربایند و می‌روند! عیناً مانند سگهایی که روی صحنه‌های موزیکال ظاهر می‌شوند، نقشی بازی می‌کنند، اما هیچ‌کدام اهمیت خاصی ندارند.

پردل باش و قوت قلبت را از دست نده. کارها به‌مرور زمان اصلاح خواهد شد. اما در هر کاری که انجام می‌دهی فقط مواظب باش که هیچ وقت سرت را در مقابل یک ایرانی خم نکنی. هرگز نگذار کسی بوئی از این حقیقت ببرد که ما از وضع کنونی ایران آشفته یا ناراحتیم. تسلط ما را برخلیج فارس هرگز از دست نده و پایه‌های آن را به‌هیچ وجه شل نکن. در قبال سیاست

بازیهای رجال ایرانی حد اعلای بی‌اعتنائی را (درعین رعایت اصول ادب) نشان بده و يك روز كه فرصتی مناسب به‌دست آمد مشتی محكم به‌دماغ آن خاین، نصرت‌الدوله فیروز، بز و یواش، یواش، یواش، نفوذ و شوكت از دست رفته بریتانیا را دوباره به‌سفارت برگردان.^{۸۴}

در عرض این سه‌سال فاصله زمانی میان آن پذیرائی مجلل در لندن و ایسن دستورالعمل موهن به‌وزیر مختار بریتانیا در تهران (که دماغ نصرت‌الدوله را به‌خاک بمالد) چه حوادثی اتفاق افتاده و چه عواملی باعث شده بود که احساسات لرد کرزن نسبت به‌نصرت‌الدوله این‌چنین دگرگون گردد؟!

از نظرگاه تحقیق، این قبیل اسناد فقط تا آنجا اهمیت تاریخی دارند که جزر و مدها و بی‌ثباتی‌های جهان سیاست را در عبرت‌انگیزترین سیمای آن نشان می‌دهند. در خلال این مدت سه سال، قرارداد ۱۹۱۹ به‌همت وطن‌پرستان ایرانی (که زیر لوای رهبری مرحوم مدرس اصفهانی مبارزه می‌کردند) ابطال شده بود و تأثیر داغ آتشین آن بر دل کرزن وادارش می‌کرد تا احساسات نامساعد خود را نسبت به‌وزرای عاقد قرارداد (که نتوانسته بودند آن را به‌موقع از تصویب مجلس بگذرانند) با این تعبیرات زنده نشان بدهد.

ولی از آن مهمتر، مسئله کودتای سوم اسفند بود که در عرض آن شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما و پسرش نصرت‌الدوله (فیروز میرزا) همراه انبوهی از رجال و سیاستگران تهران به‌زندمان رفته بودند. اینان اکنون که از حبس بیرون آمده بودند احساساتی تلخ و بسیار خصمانه نسبت به‌انگلستان نشان می‌دادند. مخصوصاً نصرت‌الدوله فیروز که رهبری کودتا و رسیدن به‌مقام شامخ نخست‌وزیری را حق مسلم خود می‌دانست. وقتی که می‌دید يك روزنامه‌نگار هوچی سی‌ودو ساله (سید ضیاء‌الدین) براریکه مورد انتظار وی تکیه زده است، از غایت عصبانیت سراز پا نمی‌شناخت و هر جا که می‌نشست از انگلستان تنقید می‌کرد و به دیپلماتها و رجال انگلیسی بد و ناسزای می‌گفت. مهمترین استنتاجی که محقق از این‌گونه تغییر روشها می‌کند (و باید بکند) بررسی خصال و روحیات رجالی است که با این طرز تفکر خنده‌دار به‌جان هم می‌افتند و همدیگر را رسوا می‌کنند. شما وقتی دنباله این منازعه خصوصی میان خانواده فرمانفرما و مقامات سفارت انگلیس در تهران را (از مجرای پرونده‌های محرمانه وزارت خارجه بریتانیا) می‌گیرید، به‌تلون مزاج سیاستمداران ذینفع و کاراكثر حقیقی آنها پی‌می‌برید. در تاریخی که سرپرسی لرن به‌ایران رسید، فرمانفرما که سابقاً مقرری مرتبی از انگلیسیها دریافت می‌کرد، ولی اکنون روابط حسنه‌اش با مقامات سیاسی بریتانیا (به‌علت رفتار خصمانه پسرش) به‌تیرگی گرائیده بود، سخت می‌کوشید تا خطایای گذشته را جبران کند و دوباره مورد عنایت انگلیسیها قرار گیرد. پدر و پسر هر دو از رفتار خود پشیمان شده بودند و وسایلی برمی‌انگیختند تا دوباره به‌انگلیسیها نزدیک شوند و زیر چتر حمایت آنها قرار گیرند.

اما سرپرسی لرن بر مبنای تعلیماتی که از رئیسش لرد کرزن دریافت کرده بود

به نغمه ندامت این دو شاهزاده قاجار گوش نمی‌داد و از قدمهایی که فرمانفرما برای آشتی مجدد با سفارت انگلیس برمی‌داشت حسن استقبال نمی‌کرد. به قسمتی از گزارش محرمانهٔ کاردار سفارت انگلیس (بریجن) که مربوط به همین قضیه است و قبل از ورود لرن برای لرد کوزن فرستاده شده، توجه کنید:

جناب لرد دیروز شاهزاده فرمانفرما از دبیر شرقی سنارت ما (مستر اسمارت) خواهش کرد به منزل ایشان برود و معظمله را ملاقات کند. در ضمن این ملاقات، حضرت والا از مستر اسمارت سؤال کرد که آیا برای شخص وی و سایر اعضای خانوادهٔ فرمانفرما این امکان هست که پیوندهای سابق و دوستانهٔ خود را با سفارت انگلیس دوباره از سر گیرند؟ به قراری که اطلاع پیدا کرده‌ام فرمانفرما قبلاً در صدد بوده است با سفارت شوروی در تهران روابط حسنه برقرار کند، ولی وزیر مختار آن کشور (مسیو روتشتاین) مطلقاً از این عمل استنکاف کرده و حاضر نشده است کوچکترین رابطه‌ای با خاندان فرمانفرما داشته باشد. به این ترتیب، پس از آنکه حضرت والا از تسک به‌دامن روسها نوید می‌شود دبیر شرقی ما را به منزلش دعوت و در آنجا از او استمراج می‌کند که آیا ممکن است دوباره با همان روح مودت قدیم با سفارت انگلیس در تهران همکاری کند؟

در جواب پرسش فرمانفرما، مستر اسمارت متقابلاً سؤال کرده بود که آیا حضرت والا فقط به نام خود صحبت می‌کند، یا اینکه به نمایندگی از جانب تمام اعضای دیگر خانوادهٔ فرمانفرما (متجمله شاهزاده نصرت‌الدوله) این پیشنهاد را می‌فرماید؟ فرمانفرما قبلاً سعی کرده بود به این عذر که زیاد با اعضای خانواده‌اش محشور نیست حساب خود را از حساب فرزندان جدا کند، ولی مستر اسمارت با لحنی ناباور جواب داده بود که این توضیح را نمی‌پذیرد و هیچ تصور نمی‌کند که میان پدر و پسر یک چنین روح بیگانگی حکمفرما باشد! حضرت والا سرانجام تصنع و ظاهر سازی را کنار گذاشته و اقرار کرده بود که خیال دارد نتایج مذاکرات خود را با وی (مستر اسمارت) به اطلاع پرسش فیروز میرزا (نصرت‌الدوله) هم برساند.

پس از روشن شدن این قسمت، مستر اسمارت به فرمانفرما گفته بود که اگر خانوادهٔ حضرت والا حقیقتاً مایلند روابط دیرین و دوستانهٔ خود را با سفارت انگلیس از سر گیرند، صلاح در این است که شاهزاده فیروز میرزا برای اثبات حسن نیت خود لااقل از این رویهٔ خصمانه که در عرض ماههای اخیر نسبت به دولت بریتانیا پیش گرفته است دست بردارد. مستر اسمارت ضمناً به حضرت والا قول داده بود که اصل پیغام او را به اطلاع مقامات مسئول سفارت انگلیس برساند.

حقیقت این است که خود نیز مردد مانده‌ام و هیچ نمی‌دانم آیا در کشوری مثل ایران، طرد کردن دایم رجال مخالف انگلیس از حریم سفارت، مآلاً به صلاح ماست؟ و آیا چنین سیاستی اصلاً اجرا شدنی است... استدلال فرمانفرما این است که محرک وی و فرزندان در این رویهٔ ضد انگلیسی که در ماههای اخیر پیش گرفته‌اند، همانا کینهٔ ناشی از رفتار سید ضیاء نسبت به افراد این خانواده بوده است. تمام اعضای خانوادهٔ فرمانفرما مسئولیت این عمل را به پای ما نوشته‌اند و هنوز هم سفت و محکم بر این عقیده‌اند که سید ضیاء آلت فعل سفارت انگلیس بوده است.

به عقیدهٔ من هر قدر هم طرز رفتار شاهزاده و پرسش در عرض ماههای اخیر غیر معقول و دور از انصاف بوده باشد، باز هم صلاح نیست که سنارت انگلیس دست دوستی آنها را که به سوی ما دراز شده است پس بزند و لذا پیشنهاد می‌کنم که پس از تأخیری مناسب، اعضای این خانواده را مجدداً در حلقهٔ دوستان صمیمی خود در ایران بپذیریم...»^۹

قطع نظر از ملاحظات سیاسی، جنبه‌های اخلاقی این قبیل اسناد بسیار آموزنده

۹- گزارش مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۲۱ بریجن (کاردار سفارت انگلیس در تهران) به لرد کوزن وزیر خارجهٔ انگلیس.

است. اگر شما (مثل من) میان انگلیسیها زندگی کرده و به روحیه آنها آشنا باشید آنوقت می‌فهمید که طرز تفکر و احساس آنها نسبت به سیاستمدارانی از قبیل فرمانفرما تاج‌محمد آمیخته به تحقیر و اشمئزاز است! ممکن است آنها را در ظاهر بستانند، در عمل از وجودشان استفاده کنند، حق‌العملهای کلان به آنها بپردازند، ولی در باطن هرگز احترامی برایشان قایل نیستند و همه‌شان را به چشم خدمتکارانی می‌نگرند که کاری برای انگلستان انجام داده و مزدی گرفته‌اند و کارفرما حق ندارد هر لحظه که دلش خواست به خدمتشان خاتمه بدهد.

اما نحوه قضاوت آنها نسبت به رهبران جسور و مبارز شرق - نظیر دکتر مصدق در ایران، جواهر لعل‌نهر و در هند، و جمال‌عبدالنصر در مصر - کاملاً متفاوت است و هر قدر هم در عمل برای کوبیدن و انهدام این قبیل اشخاص فعالیت کرده باشند، باز هم در باطن برایشان شأن و احترام قایلند و گواه حرف من اسنادی است که تاکنون درباره مبارزات استقلال هند، ملی شدن صنایع نفت ایران، ملی شدن شرکت کانال سوئز، منتشر شده است و فرق قضاوت انگلیسیها را نسبت به این دو تیپ از سیاستمداران (مبارزان و مزدگیران) به بهترین وجهی نشان می‌دهد.

۳- مواردی که محقق با اسناد جعل شده مواجه است

جعل اسناد و مدارک تاریخی سابقه‌ای بسیار طولانی در تاریخ پژوهشهای علمی دارد که مجال شرح و تفصیل آن در این مقاله نیست و ناچار باید به ذکر یکی دو مثال عادی قناعت کرد.

سیداحمد کسروی (که نظر ناموافق او نسبت به تقی‌زاده مشخص است) در تاریخ مشروطیت ایران (بخش ۳ - ص ۶۲۵) می‌نویسد:

«... از تقی‌زاده تلگراف رمز بسیار درازی به تبریز رسید که در آن چنین می‌گفت: دارالشوری به جهت اتمام حجت به محمد علی‌شاه اعلام نمودند که این حرکات منافی با قانون شرع و قانون اساسی، موجب افتضاح مقام سلطنت می‌باشد و لازم است آنچه تاکنون نقض قانون شده به فوریت جبران شود تا مردم اطمینان حاصل نمایند که شاه در اعمال و حرکاتش صادق است. لذا انجمنها تمام نمایندگان خود را به مجلس فرستاده و کسب تکلیف کرده‌اند. به جهت عدم اعتنای شاه به قانون شرع و قانون اساسی، تمام اهالی بلاتکلیف مانده و چون انقراض اسلام را آشکارا به چشم می‌بینند خلع او (محمد علی‌شاه) را جدأ خواستار شده‌اند. همچنین از ایالات و ولایات تلگرافات متواتر که همگی خواستار خلع شاه هستند می‌رسد. مجلس هم سخت مشغول مذاکره با شاه است. قشون ملی از همه طرف در حرکت می‌باشند. از همه کوشنده‌تر نهرهای همدان و رشت و قزوین و شیراز هستند. بدیهی است که در کلیه امور حقه، آذربایجانها گوی سفت را از دیگران خواهند ربود. و من‌الله‌التوفیق و علیه‌التکلان.»

کسروی پس از نقل این تلگراف، مقاصد تقی‌زاده را با لحنی ناهمساعد تفسیر می‌کند و می‌نویسد:

«این تلگراف برای شوراندن تبریزیان می‌بود که هر چه زودتر سپاه بفرستند. آقای تقی‌زاده که در تهران نشسته بود، به چشم خود می‌دید از نیروی مجهز آزادیخواهان در پایتخت کاری ساخته نیست، این تلگراف دروغ‌آمیز را می‌فرستاد و هیچ نمی‌اندیشید که فرستادن سپاه از تبریز با چه

دشواریهای روبرو خواهد شد...»

اما تقی‌زاده مدعی است که سند کسروی اختراعی است و او اصلاً چنین تلگرافی را فرستاده است:

«... در کتاب آن مرحوم (کسروی) از قول من تلگرافی خطاب به انجمن تبریز درج شده که ظاهراً یکی دو روز قبل از توپ بستن مجلس آن را از تهران مغایره کرده‌اند که جای حیرت است و معلوم نیست چه کسی آن را اختراع کرده! کسروی آن را تلگراف رمز می‌خواند در صورتی که من در تبریز با کسی رمز نداشتم...»^{۱۵}

عجیبتر اینکه هر دوی این مدعیان راست می‌گویند. هم تقی‌زاده که می‌گوید تلگراف از او نیست صدق مطلب را بیان می‌کند و هم کسروی که ظاهراً اصل تلگراف را در اختیار داشته است راست می‌گوید.

علت این تناقض بعدها کشف شد به این معنی که رئیس تلگرافخانه تبریز که شخصی آزادیخواه بوده این تلگراف را برای قوت قلب دادن به تبریزیان و تشویق آنها به اعزام قوای مجاهد به تهران، بنام تقی‌زاده جعل کرده بوده است و چون متن تلگرافات، وامضای فرستندگان آنها، معمولاً به‌خط دیگری است (یعنی به‌خط متحدی تلگراف)، نسخه این تلگراف مجعول با مهر و مارک تلگرافخانه تبریز به‌دست کسروی افتاده بوده است و او جداً خیال می‌کرده که فرستنده آن تقی‌زاده است، در حالی که تقی‌زاده هم به‌حق ادعا می‌کرد که روحش از چنین تلگرافی خبر ندارد.

جعل این قبیل اسناد و تلگرافها مخصوصاً در جریان انقلاب مشروطیت ایران خیلی مرسوم و متداول بوده است و جاعلان آنها نیز بیشتر رؤسای آزادیخواه تلگرافخانه‌ها بوده‌اند که به‌خیال خود از این راه خدمتی هم به‌نهضت مشروطیت ایران می‌کرده‌اند. در آن تاریخ تلگرافخانه تبریز حتی از قول ادوارد هفتم (پادشاه انگلستان) تلگرافی خطاب به‌اهالی تبریز و آذربایجان (برای تقویت روحیه آنها) جعل کرده بود که بسیار دیدنی است و من نسخه اصلی آن را (که حتماً به‌وسیله مستر راتیسلاو سرکنسول بریتانیا در تبریز برای تفریح مقامات عالی‌رتبه وزارت خارجه انگلیس به‌لندن فرستاده شده است) در دارالاسناد دولتی بریتانیا دیده‌ام.

مجعول بودن این قبیل اسناد گاهی در طی زمان کشف می‌شود و گاهی هم اصلاً کشف نمی‌شود، چون کسی دنبال تحقیق درباره صحت و سقم آنها نمی‌رود. ولی به‌رحال محقق در نقل اسنادی که آنها را پایه تحقیق خود قرار می‌دهد باید خیلی مواظب صحت و اصالت سند باشد، زیرا ممکن است نوشته مجعولی را اصیل انگارد و بر مبنای همین فرض، مرتکب قضاوت ناصحیح نسبت به‌شخصی بیگناه گردد.

تقریباً پانزده سال قبل چنین وضعی برای خود نگارنده این مقاله پیشامد کرد و باعث شد تا دستخطی را که منتسب به‌مظفرالدین شاه و ظاهراً به‌خط قوام‌السلطنه منشی مخصوص او بود در یکی از مقاله‌های خود در مجله راهنمای کتاب منتشر سازم. اما بعداً معلوم شد که قوام‌السلطنه آن دستخط را (به‌دستور عین‌الدوله) برای ترساندن

آزادخواهان تهران جعل کرده بوده است! * سند عجیبی بود که اگر صحت می‌داشت دعوی مشروطه‌خواهی مظفرالدین شاه و شعار «عدل مظفر» او را مطلقاً بلااثر می‌کرد، اما آنچنان ماهرانه جعل شده بود که انسان را حقیقتاً به‌اشتباه می‌انداخت. متخصصان جعل اسناد افرادی هستند ورزیده که سالها در فن خود تمرین و ممارست کرده‌اند و بنابراین تشخیص جعلیات آنها کار ساده‌ای نیست. همین مهارت جا‌اعلان است که بار مسئولیت محققان را برای اثبات حقایق تاریخی چنین سنگین و دشوار می‌سازد.

پایان

* آیندگ چون آن سند به‌خط قوام‌السلطنه می‌نماید تمییری را که آقای دکتر شیخ‌الاسلامی کرده‌اند درباره آن شنیده شده، ولی ظاهراً مقداری ازین نوع کاغذها را میرزا ابراهیم قمی برای تفنن یا مقصود دیگر به همانندی خطوط اشخاص مختلف می‌نوشته است.

مشیرالسلطنه و ناصر الملك

لباس مشیرالسلطنه به‌لباس یهودیها مشابه بود. شلوار پارچه نخی نازک و لیف‌دار، قبای قندک و سرداری بقیه حسنی با پیک شال روی قبا. روزی به‌صنایع‌الدوله گفته بود. این چه لباسی است می‌پوشید. شما که ارمنی نیستید. صنایع‌الدوله جواب داده بود اگر لباس مرا لباس ارمنیها می‌دانید بدانید که لباس شما هم لباس جهودهاست.

نقل از «از ماست که برماست» تألیف بزرگ امید، صفحه ۱۵۹

این همان مشیرالسلطنه است که در باغ خود گاوی برای شیردادن نگاه داشته بود و درباره آن به‌جمعی گفته بود گاو رئیس‌الوزراء رئیس‌الوزرای گاوهاست!

کتاب حماقت آور

مرحوم محمد قزوینی کتابهای بی‌معنی و کم مایه را در پشت قفسه‌های کتاب و دور از چشم خویش می‌گذاشت.

روزی با دوستی صحبت از یکی از آن نوع کتابها می‌شود. قزوینی به‌دنبال آن می‌رود که پیدا کند و پیدا نمی‌کند.

آن دوست می‌گوید: مگر کتاب را چه کرده‌اید؟

قزوینی می‌گوید آن را آن پشتها مخفی کرده‌ام زیرا دیدن این نوع کتابها هم حماقت می‌آورد.